

به نام خدا



ناخدای شب زده

سرشناسه: حسینی هرانده ، سيدحسن  
عنوان و نام پديدآور : ناخدای شب زده / سيد حسن حسینی هرانده  
مشخصات نشر : فيروزکوه : سخن پويان ، ۱۴۰۰  
مشخصات ظاهري : ۹۵ صفحه  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۱۳۲-۶-۳  
بها : ۵۵۰۰۰۰ ريال  
موضوع : شعر فارسی-- قرن ۱۴  
موضوع : 20th century-persian poetry  
يادداشت : فييا  
رده بندی کنگره : PIR۳۴۱  
رده بندی ديویی : ۸۴۱/۶۲  
شماره کتاب شناسی ملی: ۸۴۷۱۷۰۷

## ناخدای شب زده

نویسنده : سيدحسن حسینی هرانده  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۸۱۳۲-۶-۳

چاپ نخست ۱۴۰۰

طرح جلد : سحر حسینی

صفحه آرابی: يگانه حسینی

تیراژ : ۵۰۰ نسخه

چاپ دیجیتال

انتشارات سخن پويان : فيروزکوه ، هرانده ،

ميدان جانبازان کوچه گل محمدی ، پلاک ۱

۰۹۲۱۲۹۸۷۵۶۹ ، ۰۹۱۲۸۰۹۱۶۸۳



تقدیریم به :  
آمانی که  
این شعرها  
دوستان می دارند!

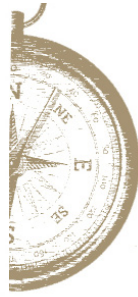


## فهرست

|    |                      |
|----|----------------------|
| ۱  | شعر کوتاه            |
| ۷  | رباعی                |
| ۱۱ | آزاد                 |
| ۱۱ | طالع                 |
| ۱۴ | حرف های نگفته        |
| ۱۵ | زنجیر                |
| ۱۸ | تمنای بهاران         |
| ۲۰ | شور همایونی          |
| ۲۳ | ترانه رود            |
| ۲۵ | بهار جاودانه         |
| ۲۸ | نی نامه              |
| ۳۲ | القبای آب            |
| ۳۷ | ترانه                |
| ۳۷ | یه جای دنج           |
| ۴۱ | شبانه های شاعری      |
| ۴۹ | غزل                  |
| ۴۹ | سکوت                 |
| ۵۱ | رویای رفته           |
| ۵۳ | در ته نشین آدم و حوا |
| ۵۵ | شطحی از راز          |
| ۵۸ | اشارت هستی           |
| ۶۱ | خط سوم               |
| ۶۴ | کبوترانه             |
| ۶۷ | به جرم درد           |
| ۷۰ | دریا به دریا         |
| ۷۲ | موجی بر سر شبنم      |

|    |                   |
|----|-------------------|
| ۷۵ | یک کاروان لیلی    |
| ۷۸ | رد تردید          |
| ۸۱ | هوای باغ          |
| ۸۳ | سطر تشنه دریا     |
| ۸۶ | افشرده نگاه       |
| ۸۸ | مایه آرامش        |
| ۹۰ | سرودی برای وطن    |
| ۹۳ | کهن شهر فیروز کوه |





ناخدای شب زده

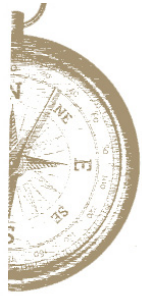
هرگز به رقص درختان  
دل خوش نکن  
خنیانگران خیابان  
سرنا را  
از سرگشادش می نوازند





ناخدای شب زده

تو نیستی  
من اما شعله ورم  
می خواهم از تو بروم  
یاد چشمانت  
آتش بیار معرکه شده است !



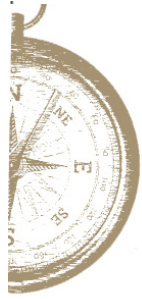
ناخدای شب زده

آغوشت  
عطش ظهر بی نسیم  
رفتنت  
شب بی نوا  
من به تب کردن زنده ام  
تو به مرگ نگیر!



ناخدای شب زده

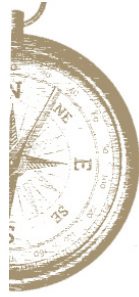
پاییز  
یا بهار  
فرقی نمی کند  
وقتی همه دست گل هایت را  
به آب داده باشی !



ناخدای شب زده

سفر  
ادامه دل‌تنگی است  
تمام افق‌ها  
حجم بی‌رنگی است  
از لحظه‌های اندوه  
وقتی تو نیستی!





ناخدای شب زده

دیروز به دیدار تو می روییدم  
امروز به نادیدن تو خشکیدم

گفتم به غلط به دیدنت دیر کنم  
دیدم که بساط خویش را برچیدم

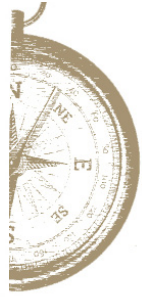


ناخدای شب زده

برخیز که برشکفتنی داری تو  
برگو سخنی شنفتنی داری تو

از هر چه که گفتیم و شنفتیم اینجا  
اسرار مگوی گفتنی داری تو



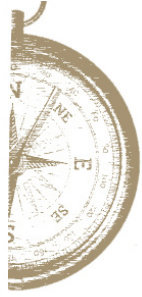


## ناخدای شب زده

این قصه عجب حال عجیبی دارد  
بی حادثه فرجام مهیبی دارد

این باغ که از آدم و حوا بوده است  
زنهار مگو مگو که سببی دارد!





ناخدای شب زده

طالع

پنهان نمی کنم  
که دوست می دارم



ناخدای شب زده

چندان که شب  
به سردی و سیاهی می رود  
و تو تمام پنجره ها را بسته ای  
من گرم می شوم  
و روشن می شوم  
با امیدی که  
خورشید صبحدم  
حرف های مرا روشن تر می کند  
که دوستم می داری  
که دوستت می دارم



ناخدای شب زده

این طالع من است  
خورشید برمی آید  
می دانم!



ناخدای شب زده

## حرف های نگفته

عقربه ساعت را نگه دار  
امشب  
نباید به صبح برسد  
ای کاش دختر همسایه  
خوابش ببرد  
ما هنوز حرف های نگفته داریم!



ناخدای شب زده

زنجیر

در من هزار آینه  
تکثیر می شود

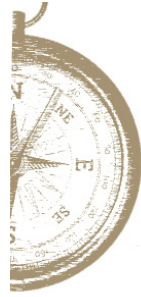


ناخدای شب زده

کوهی است  
روح من  
در خواب خوب تیشه فرهاد  
شیرین تر از تبسم سنگین بیستون  
تعبیر می شود

رودی است  
در دوردست خاطره  
آرامش ترنم طوفانی مرا  
تفسیر می شود





ناخدای شب زده

گاهی در آستان نگاهی  
هفت آسمان عشق  
زمینگیر می شود

وین سان تمام صورت انسان  
تصویر می شود

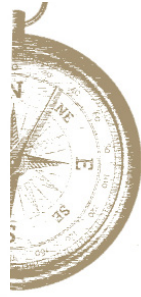
در من ولی دیوانه ایست  
در هوش رُستن و رُستن  
زنجیر می شود!



ناخدای شب زده

## تمنای بهاران

هنوز اینجا هوا ابريست  
و باغ و باد و جوباران  
به شرم شسته باران  
نگاهی گرم تر دارند



ناخدای شب زده

کویبری دور اما در دیار درد  
تمنای بهاران را  
به ابری سوخته  
برباد  
می بندد

هنوز اینجا هوا ابریست!



ناخدای شب زده

## شور همایونی

بیا و زخم مرا در تلاش زخمه بخوان  
دو گام در عطش راه من بیا و ببین  
خدا به شیوه شیوای آب ها جاری است



ناخدای شب زده

و نعره شیطان  
سکوت را به تمنای خواب ها جاری است  
به دور ساغر و ساقی  
که جور هفت خطش  
به خط خونی هفتاد خیمه خط میزد  
نبود شور همایونی و خجسته عشق

و شعله شعله عصیان گر گرفته ما  
تلاش هستی را  
به سخره می دمد و  
نام مست و مستی را  
میان سرخ شرار شراب ها جاری است



ناخدای شب زده

من از نگاه تو اما همیشه می خوانم  
تو نیز رخم مرا در تلاش زخمه بخوان  
که در ترنم آب آفتاب ها جاری است  
« بنال بلبل اگر با منت سر یاری است »



ناخدای شب زده

## ترانه رود

در این ظلام همیشه  
ترا دوباره سرودن  
انالحقی است که خورشید دیگری دارد



## ناخدای شب زده

برای از تو سرودن  
خوشا تغزل باران  
خوشا ترانه رود  
که با تبسم تو سَرّی و سَرّی دارد

تمام من به تمنای بادها بسته است  
خدا کجاست که این ناخدای شب زده را  
چراغ ساحل و آرام لنگری دارد!





ناخدای شب زده

## بهار جاودانه

غرور مشعل خورشید شعله ور میشد  
که در غروب همیشه  
انالحقى بیدار  
شکوه سبز ستون های آسمان ها را  
برای نام بزرگش  
بلند درد و بلندای دور را می ساخت



تمام باغ و گلستان به گل مبارک باد  
حریم قدس مقدس به نام آن قدیس

کسی که مثل خودش آفتاب

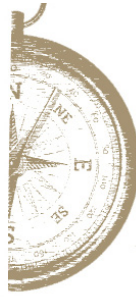
می نوشید

ومستی همه خیمه های خیامی

به جام دانش او عاشقانه می جوشید

و گنج مخفی اسمش

شبی به معنی طومار آسمان پیچید



ناخدای شب زده

هلا عصاره اعصار و ترجمانی جان  
تو را به چلچراغ کدامین کلام آویزم  
ظلام هلهله ها کرده زخمی رازم  
که حافظانه به جامت ستاره ها ریزم

من و ترنم و باران و برگ و نیلوفر  
و زخم سینه سهرابی و تلاش هبوط  
تورا اگر چه به جادو  
سنان و نیزه اسفندیار فرسوده است  
صدای رخس تو در جاودانه ها بوده است!



ناخدای شب زده

## نی نامه

در حیرتم هنوز  
آیا حکایت طوفان  
در بند بند آن نی نالان نبوده است؟



ناخدای شب زده

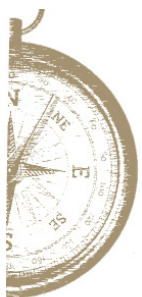
آن شب که من به هیات یک شعله  
می شدم  
و روح من  
از استخوان کوره خورشید می گذشت  
نی را خدای را  
در پرده های دلکش  
آیا شکایت آتش  
افسانه وار در بن دندان نبوده است؟



## ناخدای شب زده

نی بود و انجماد من از نای میگذشت  
تبخیر میشدم  
شب بود باد در پی من پای  
میگذاشت  
تکثیر می شدم

در حیرتم هنوز  
آن را که می سرود  
بشنو حکایت نی ....  
نیزاری از حکایت انسان نبوده است!؟



ناخدای شب زده

اینجا نفس به شیوه برزخ کنایتی  
است  
سرپنجه های سوخته  
لب های ساخته  
با ارتعاش روح  
بر یک بهشت دیگر  
اشارتی است

در حیرتم هنوز .... !

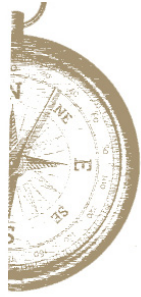


ناخدای شب زده

## الغبای آب

به اختصار بگو جمله ای که دریابم  
کنایتی که تویی  
شبان تیره به چشمان آفتاب  
بدان نمی ماند





ناخدای شب زده

مرا صریح بگو  
که نانوشتنی ام آری  
مرا که گفتنی ام  
فصاحتی که تویی  
زبان تند شب ماهتاب  
بدان نمی ماند

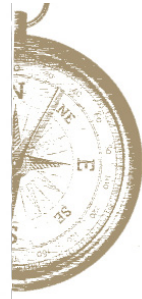
نگاه کن  
و امتداد شب بی ستاره را  
پر از ترانه پرواز ماه کن  
و راستی را  
که ترجمان تمام تو را نگاه تو دارد



ناخدای شب زده

مجاز و استعاره بهل  
هر چه گنگ مبهم تر  
تو سهل و ممتنعی  
بگو به شیوه باران  
بگو به رسم الفبای آب

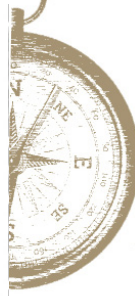
که آفتاب  
دویده در رگ و رخسار میوه باران  
و دیده بسته به خاکی که بوی راه تو دارد



ناخدای شب زده

مرا که همنفس آفتاب و  
زاده آبم  
به اختصار بگو جمله ای که دریابم





ناخدای شب زده

یه جای دنج

یه خاطره یه زندگی  
یه آسمون پرنده و



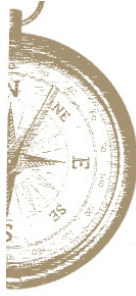
ناخدای شب زده

یه عالمه خیال خوش  
یه حس خوب و زنده و

یه پنچره نگاه ماه  
یه منظره ترانه و

نسیم و ابر و آسمون  
هوای شاعرانه و

نفس نفس برقصی و  
غزل غزل بخونی و



ناخدای شب زده

پراز بهار و پنجره  
بغل بغل بمونی و

یه جای دنج و خالی و  
یه حس بی خیالی و

تو باشی و فقط خودم  
یه اتفاق عالی و

یه سرنوشت روشن و  
زالال وناب و ساده و



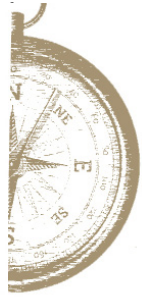
ناخدای شب زده

تو باشی و نگاه تو  
یه عشق بی اراده و

تو آسمونی منی  
به عشق تو هوایی ام

منو ببر به ناکجا  
ببر به روشنایی ام





ناخدای شب زده

## شبانه های شاعری

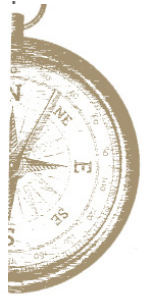
تموم خاطرات من  
ستاره های مبهمه  
تو که نباشی آسمون  
هوایی از جهنمه



ناخدای شب زده

بگو کجای قصه ای  
کجای این ترانه ام  
که این همه ستاره و ...  
یه جای زندگی کمه

دلَم گرفته از خودم  
که بی تو پرسه می زنه  
تو رفتی و ولی نگات  
شبیه گریه با منه



ناخدای شب زده

شبیبه بغض بی صدا  
گرفته حس بودنم  
تو رفتی و گرفته ام  
غمی که دل نمیکنه

پرنده ای که پرزده  
شکسته بال عاشقش  
به ساحلی که موج غم  
نشسته روی قایقش



ناخدای شب زده

بگو باره آسمون  
دوباره گریه می کنیم  
چه فرق می کنه که غم  
نشسته رو دقایقش

پرنده ای که گم شده  
میون بغض بی صداش  
شبییه حس عاشقی  
که خو گرفته با غماش



ناخدای شب زده

شبانہ های شاعریم  
تو و غزل غزل نگاه  
من و سه تار و حافظ و  
هوای گرم یک گناه

همیشه های لحظه هام  
بگو کجای قصه ای  
که یاد عاشقانه هات  
نشسته تو نگاه ماه



ناخدای شب زده

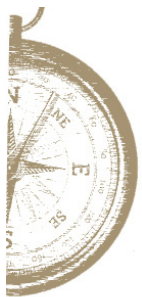
بگو کجای غصه هام  
بخونم از نبودنت  
بیا بگو بخون بمون  
که پرشم از سرودنت

برای زنده بودنم  
تو بهترین بهونه ای  
شبای بی دریچه رو  
هوای گرم خونه ای

غزل







ناخدای شب زده

## سکوت

خورشید من که رفته ای برای همیشه  
رفتی و مانده ام به سایه های همیشه

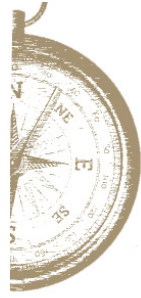


یک شهر کوچه های بی تو مانده در اینجا  
دیگر من و هجوم انزوای همیشه

شب ها من و خیال خاطرات گذشته  
شب ها من و هوای های و های همیشه

گویی هنوز آخرین سکوت نگاهت  
در جان من نشسته مبتلای همیشه

رفتی و از هوای تو اما نرفته ام هرگز  
در غربتی که نشستم به ماجرای همیشه



ناخدای شب زده

## رویای رفته

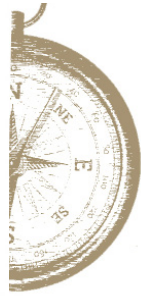
دیربست نقش عشق در آینه می کشم  
طرحی به خط خاطر بی کینه می کشم



با کوچه باغ‌های مبهم و شب‌های خاطرات  
ردی میان خاطر دیرینه می‌کشم

شعر و «هرانده» و شب و یاران «بورنیک»  
رویای رفته‌ای است که در سینه می‌کشم

گاهی هوای یار و دیار گذشته را  
مثل نفس به صورت آینه می‌کشم



ناخدای شب زده

## در ته نشین آدم و حوا

صبحی خمیده در شب چشم تو قد کشید  
تصویری از عروج شبی مستند کشید



تفریق و جمع تفرقه ها نقش هیچ داشت  
مفهومی از تلاطم چندین عدد کشید

در ته نشین آدم و حوا خدا نشست  
تکثیر گشت آدم و نقش ابد کشید

باری بهشت در تب تکرار می گذاخت  
طرحی زد و به جرم کسی خوب و بد کشید

درانجماد فاصله رویید یاد تو  
فصل ستاره بود و به خورشید قد کشید



ناخدای شب زده

## شطحی از راز

جاده ای سرخ میان شریانم جاری است  
که به خونم کشد آن دم که سفر تکراری است



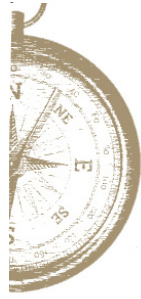
روز در مردنم و شام به تشییع خودم  
آه از آنی که در این دور و تسلسل جاری است

برکشیدیم ترا شطح درازی از راز  
آری این درد به دوش تو هنوز آواری است

زین تجرد که به دیدار مکرر می شد  
کس ندانست که آنسوی تو را دیواری است

در شب سرخ تو از بستر آتش دیدم  
خاک و خاکستر و خاشاک همه پنداری است





ناخدای شب زده

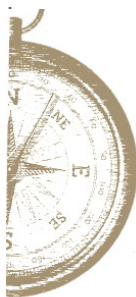
« باز هم تشنه موجی ز فریبی دگرم »  
ناز پرورد سراپیم که خوش عیاری است



ناخدای شب زده

## اشارات هستی

ماییم و یک ستاره در برگریز خورشید  
بر در هجوم شب ها در برگریز خورشید



## ناخدای شب زده

در صبح یک اشارت هستی خلاصه می شد  
دیگر بشارتی نیست در صبح خیز خورشید

انکار در نگاهت عصیان سرخ دل بود  
چنگیز می شد آری در این ستیز خورشید

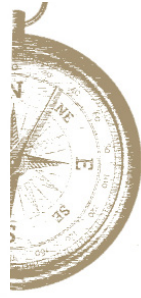
دشت شبانه من در صبح دل نمی بست  
آرایشی دگر داشت در چشم تیز خورشید

ای ناگهان معنی ای مست ای مسیحا  
صبحی دگر بیارا در رستخیز خورشید



آوار شعله ریزد در آبشار تکرار  
خود بهره ها گرفتم زین درد بیز خورشید

زخمی است پر شراره در زخمه هماره  
ماییم و یک ستاره در برگریز خورشید



ناخدای شب زده

خط سوم

در تو هم این نیست تا هر لحظه انکارم کنی  
خو گرفتم با غمت هر چند آوارم کنی

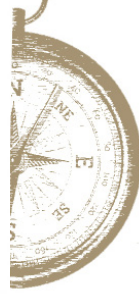


آفتابم خود برآمد از شب آینه ات  
در تو طالع می شوم هر چند انکارم کنی

زخم ها روییده اند از سینه ایوبی ام  
می شود دیگر به نام درد معیارم کنی

سر خط آن خط سوم را نوشتند از دلم  
واژه ای پیچیده ام هر چند تکرارم کنی

روح سرخم محو شد در آبشار آفتاب  
آتشی آویز در باران که دیدارم کنی



## ناخدای شب زده

فصل فصلم شد تهی از سبز سبز دشت ها  
دردم آویز تا زین باغ سرشارم کنی

در تمام من نشسته نیمه کنعانی ام  
کاش زین دلتنگی ام رسوای بازارم کنی



ناخدای شب زده

## کبوترانه

پرنده سپید من چه عاشقانه پر زدی  
به حلقه پریده ها چه با شکوه در زدی





## ناخدای شب زده

بخوان که سینه مرا تلاش کینه ها بخت  
بدان اشارتی که زان تغافل پدر زدی

پرنده و پریده ها و رد آن رمیده ها  
همین که پر زدی مرا تحیری دگر زدی

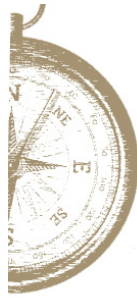
کبوتر کبود من به پر زدن چه سود من  
نبود در وجود من اشارتی که در زدی

من آن درخت سرکشم که از تو شعله می کشم  
بین شرار آتشم ز پای تا به سر زدی



کبوتر عزیز من بخوان به برگریز من  
که بی توجست و خیز من به شعله و شرر زدی

نبودی و هبوط من نهان به نحو جمله بود  
تو نقش خویشتن مرا ضمیر مستتر زدی



ناخدای شب زده

**به جرم درد**

مسیحایی به چشمت می شود مصلوب می دانی  
خیال و خواب را تعبیر کردن خوب می دانی

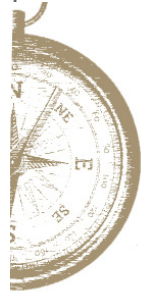


چنان پرورده در این پرده می خوانی که می دانم  
که تحریر تمام شور و شهر آشوب می دانی

مرا دریا به جرم درد قسمت می کند در خود  
تو آیا رسم این امواج ساحلکوب می دانی؟

ترا خواندم ندانستم نوشتم نیز دانستم  
که دل بردن به صدها شیوه مکتوب می دانی

توسیب آدم و حوا به باغ سالیان دیدی  
بگو روح مرا از سینه ایوب می دانی



ناخدای شب زده

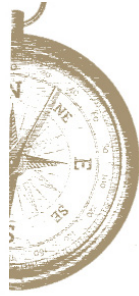
هزاران یوسف اشک از نگاه پیر کنعان رفت  
ذولیحای عزیزم گریه یعقوب می دانی؟



ناخدای شب زده

## دریا به دریا

دریا به دریا ترانه آوای رویایی تو  
ساحل به ساحل ترنم شور هم آوایی تو



## ناخدای شب زده

دلخسته تر از همیشه لیلای شیدایی من  
شوریده تر از هماره مجنون صحرایی تو

با من بخوان بال در بال عاشق ترازروح آواز  
پایان دیگر ندارد شعر دل آرایی تو

دیرآشنای همیشه با من ببار این شبم را  
یک لحظه هرگز مبادا بی عشق یلدایی تو

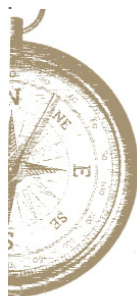


ناخدای شب زده

## موجی بر سر شب‌نم

شور افلاطونی ات شوق مرا در هم شکست  
پشت این اسفندیار از پنجه رستم شکست





## ناخدای شب زده

نیمه جانی داشتیم و سالیان در استخوان  
اندک اندک سوده شد جان و مرا کم کم شکست

ریشه زد در زخم روحم فصلی از سبز بهار  
خوش طلوعی بود لیکن تیشه در مرهم شکست

خود شکست از موج موج بحر معنی می شود  
آه از آن ساعت که موجی بر سر شبنم شکست

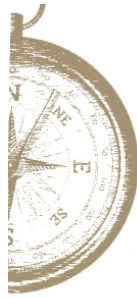
امتداد خویش را تفسیرها خود کرده ایم  
دست عیسایی شکفت و ناله مریم شکست



من زگندمزار مژگان تو دانستم که عشق  
بار اول آخرین غم در دل آدم شکست

در کدامین پرده می خوانی تو نام خویش را  
کاین چنین پرورده در آهنگ زیر و بم شکست

آن که با خورشید بست احرام در شام حضور  
در حریم چشم تو با خوی نامحرم شکست



ناخدای شب زده

## یک کاروان لیلی

امشب تو دیگر گونه ای یا من دگرگونم  
من نیز با خود نیستم کز خویش بیرونم

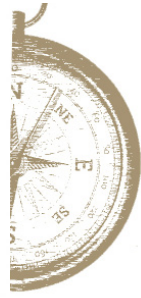


من کیستم کز چند و چون خود نمی دانم  
تو درمن و من در تو چندینم چنین چونم

من در تو می آویزم اما از تو لبریزم  
می لرزد از سودای تو دریا و هامونم

باورنمی داری ولی یک کاروان لیلی  
در عقل من پیچیده اینسان کرد مجنونم

تا تو نشستی در میان هر چه با ما بود  
چندین شفا برخاست از این هیچ قانونم



ناخدای شب زده

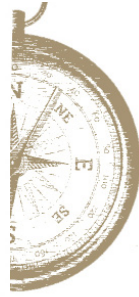
یک سطر خواندی با من و قالب تهی کردم  
این گونه پیوستم به قیل و قال مضمونم



ناخدای شب زده

## رد تردید

مردی مردد اما در شعرهای من بود  
مردی که رد دردش تردید خویشتن بود



## ناخدای شب زده

یک سینه زخم و اندوه در زخمه هاش می سوخت  
در راه شور و شیون رندانه راهزن بود

شیرین ترین سکوتش فریاد تلخ تر داشت  
مفهومی از حدیث آن درد کوهکن بود

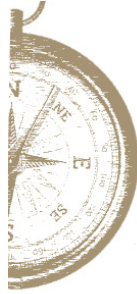
خورشید و ماه نو را حتی خدای نو را  
می دید رسته در خود داسش ولی کهن بود

در راه و چاه و زندان زیبایش برهنه  
برهانش از بدی ها در پاره پیرهن بود



آن یار بر سر دار اسرارش ار نمی یافت  
بیدل به خلوت خود حافظ به انجمن بود





ناخدای شب زده

## هوای باغ

شب با کدام شعله برآویزمت چراغ  
مهتاب هم به مهر رخت خفته در فراغ

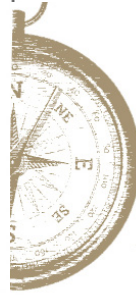


تشبیه صورتت نکنم با عزیزمصر  
خورشید را به نور نسنجند با چراغ

غم ناله های عشق نوای دل من است  
ورنه دلم کجا و نواهای جغد و زاغ

من از تمام آن چه منم بی نشان شدم  
حالی هنوز یار نمی گیردم سراغ

می خوانمت به یاد نگاهت به روز و شب  
بلبل همیشه مست کند در هوای باغ



ناخدای شب زده

## سطر تشنه دریا

نبود نام بهاران که رنگ و بوی تو بود  
نبود نوبت باران که آبروی تو بود

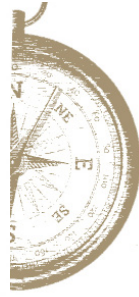


به سطر تشنه دریا نوشته با خط موج  
که جوی جاری باران به جستجوی تو بود

هنوز زمزمه عندلیب عاشق باغ  
به گوش دهر نبوده که های و هوی تو بود

تغزل است و ترنم دلیل سبز غزل  
و آب و آینه اینجا برای روی تو بود

به جستجوی تو تا هر کرانه پیمودم  
هوای ساحل و دریا به سوی جوی تو بود



ناخدای شب زده

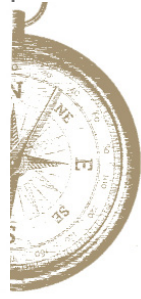
از آن همه می عاشق کشی که نوشیدیم  
صفای خلوت و خُم در خُم سبوی تو بود



ناخدای شب زده

## افشرده نگاه

خاتون خاطرات من ای خانه زاد من  
در من کشیده قصه تو امتداد من



## ناخدای شب زده

در من کسی به هیات افشرده نگاه  
تکثیر گشت و زل زده در ازدیاد من

دیگر مرا هجوم تباهی نمی برد  
تا یاد تو نشسته چنین در نهاد من

مردن که هیچ زنده نبودم بدون تو  
حالی غم تو آمده تا زنده باد من

من ناتمام تر شدم آنجا که نام تو  
نقش ابد گرفت به مستی به یاد من



ناخدای شب زده

## مایه آرامش

هرچه که بینی همه گفتار ژاژ  
دلبر و دل داده به هنجار ژاژ





ناخدای شب زده

ژنده کلاهان نحیف و نژند  
سخت کمر بسته به رفتار ژاژ

تکیه به کژ بینی عاشق خطاست  
عشق ندارد سر پندار ژاژ

این همه موزون حرکات از کجا  
کار نژند آرد و کردار ژاژ

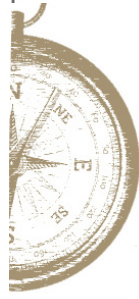
مایه آرامش ما بیهشی است  
دور بریز این همه اخبار ژاژ



ناخدای شب زده

## سرودی برای وطن

وطن آفتاب بلندی بتاب  
درخشنده و ارجمندی بتاب



ناخدای شب زده

تو مهد هنرپروران جهان  
تو مرز درخشان دانشوران

دمیده هوایی به آرامشت  
گرفته شکوه تو را در میان

هلا روح گردان غرور یلان  
هلا خاک تو غیرت آسمان

تو کوه شکوهی بمان و بمان  
تو شعر شعوری بمان جاودان

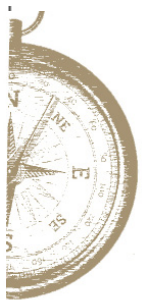


به سرپنجه غیرتت آتش است  
غرور تو را غیرت آرش است

سرودی خوشی نغمه ای دلکشی  
بهاری پر از روشنایی وطن

خزر در خزر موج آرامشی  
کران در کرانه رهایی وطن

به ارونند و کارون و زاینده رود  
هزاران درودت هزاران درود!



ناخدای شب زده

## کهن شهر فیروز کوه

تو را ریشه در عشق دارد غرور  
به برگ و برت می دمد نای نور

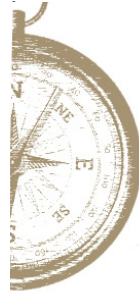


کران در کران غیرت کوه ها  
زده نقش جاوید بشکوه ها

خوشا خرما کوهساران تو  
خوشا بارش باد و باران تو

غم قلعه ها شادی دشت ها  
زده طرح زیبای گلگشت ها

کهن شهر اسطوره باشکوه  
دیار فرهمند « فیروزکوه »



ناخدای شب زده

هماره برویاد آزادیت !  
فزون باد بستان آبادیت !